

رنج و عشق دو هم‌پایاله  
جدانشدنی

### تصویر منفی عشق

طاهره راهی  
خبرنگار



نیچه در جایی نوشته: «هرچه ما را نمی‌کشد، قوی‌ترمان می‌کند.» به گمانم اما مرگ عزیزان‌مان یکی از آن استثناهاست که نه قوی‌تر، بلکه ضعیف‌ترمان می‌کند. اینکه بدانی عزیز مهر بانست نیست اما جای خالی‌اش توی چشم می‌زند، آن صندلی که می‌نشسته، آن لباس آبی که می‌پوشیده و حتی حوله‌ای که با آن هر صبح دست و رویش را خشک می‌کرده، همه و همه به ما نبودش را یادآوری می‌کند. اما آنچه باعث شد درباره مرگ بنویسم، خواندن کتابی از جولین بارنز بود. کتابی با عنوان «عکاسی، بالون سواری، عشق و اندوه» در مورد کنار هم قرار دادن دو چیز و دو نفر و از هم پاره کردن آنهاست. بارنز این کتاب را به‌عنوان ادای احترامی تکان‌دهنده به عشق و شریک زندگی‌اش به رشته تحریر درآورده است.

این کتاب شامل سه جُستار است که در یک خوانش ساده ممکن است هیچ‌گونه ارتباطی به یکدیگر نداشته باشند. بخش اول کتاب، درباره افراد ماجراجویی قرن نوزده و حرکت آنها به



بالون سواری است. در بخش دوم کتاب از اوج به روی زمین می‌رسیم. ما با زندگی همان‌طور که آن را می‌یابیم برخورد می‌کنیم. ما می‌توانیم بر فراز دنیا پرواز کنیم، اما بیشتر پایین می‌آییم. وقتی اوج می‌گیریم، پس می‌توانیم سقوط کنیم. پس چرا وقتی روی زمین هستیم مدام آرزوی چیزهای بیشتری داریم؟ حتی اگر از خطرات ترکیب حقیقت و سحر و جادو یا بالا آمدن در سبیل زیر گاز و هوای گرم در بالون آگاه باشیم، باز هم به‌دنبال بالا رفتن از خدیمان هستیم. در بخش آخر نیز، بارنز به‌طور مستقیم به از دست دادن همسرش و نتیجه آن می‌پردازد.

غم و اندوه نوشته شده در دو بخش ابتدایی زمینه را برای کمک به درک بهتر از عمق اندوه فراهم می‌کند، همان‌گونه که بارنز می‌نویسد: «اندوه تصویر منفی از عشق است و اگر ممکن است در طول سال‌ها عشق انباشته شود، پس چرا غم و اندوه نباشد؟»

او عشق و اندوه را لازم و ملزوم هم می‌خواند «در عشق‌انگیزی، جهان به‌شکل سردستی به‌دست تقسیم می‌شود: آنهایی که عشق را شناخته‌اند و آنها که هنوز نه. و باز بعدش حداقل اگر خوش شانس باشیم (یا از جهاتی هم بدشانس) آنهایی که بار اندوهی را به دوش می‌کشند و آنهایی که هنوز نه. این تقسیمات بی‌چون و چرا هستند، همچون نوار حراره‌ای زمین که از آن می‌گذریم...» عشق و اندوه دو هم‌پایاله هستند که از یکدیگر جدانشدنی‌اند؛ چرا که رنج هر چیزی دقیقاً همسنگ ارزش آن است.

درباره کتاب‌های  
ترجمه شده بازار

### در الزامات انتخاب لحن مناسب

فاطمه منصوری نصرآباد  
مترجم



در مطلب پیشین اشاره کردم که لحن یک ترجمه امری مهم است، حالا در این مطلب به طور اختصاصی به آن می‌پردازم. لحن یکی از موارد تأثیرگذار یک اثر ادبی است به همین دلیل نویسندگان مختلف سعی می‌کنند لحنی مناسب با موضوع و فضای مورد نظرشان بیابند. مهدی سحابی مترجم نام آشنا در یکی از مصاحبه‌هایش درباره اهمیت لحن اینگونه می‌گوید: «به نظر من در یک ترجمه خوب اصلاً مترجم نباید دیده شود... آنکه از نویسندگان مختلف ترجمه می‌کند و همه آنها دارای یک لحن می‌شود برای این است که خودش زیادی در متن‌ها حاضر است، یا لحن را پیدا نکرده یا نخواست پیدا کند و گرنه در ترجمه‌های خوب بله لحن‌ها تغییر می‌کند.» مترجم خوب برای پیدا کردن لحن می‌تواند درباره نویسنده و فرهنگی که در آن زندگی می‌کرده اطلاعاتی به دست آورده و با در نظر گرفتن هدف نویسنده از نگارش اثر خود و البته تسلط داشتن به زبان اثر دست به ترجمه آن بزند. برای مثال چارلز دیکنز، نویسنده بزرگ عصر ویکتوریایی، در آثار خود با نوعی طنز به انتقاد از شرایط عصر ویکتوریایی می‌پرداخت. فهمیدن چنین طنزی و انتقال آن به خواننده از اهمیت زیاد برخوردار است. در بخشی از کتاب «داستان دو شهر» ابراهیم یونسکی طنزی را که دیکنز به کار برده چنین خوب ترجمه کرده: «بنابراین دلایل و جهات، هیأت محترم منصفه... بدون شک باید، چه بخواهد و چه نخواهد، به محکومیت متهم رای و به زندگی‌اش خاتمه دهد، زیرا تا سر متهم از بدن جدا نگردد هرگز نخواهند توانست این خیال را که فرزندانشان سرراحت بر بالین خواهند نهاد به مخپله خویش راه دهند و خلاصه اگر چنین نشود باید این خیال را که روزی راحت بر سر بالین بگذارند از خاطر برهاند.» یا به این ترجمه از کتاب سیلماریلیون توجه کنید: «شما خون خویشان را به ناحق ریختید و زمین آمان را لکه‌دار ساختید. بهای خون را با خون خواهید پرداخت و در فراسوی آمان در سایه مرگ خواهید زیست. اگرچه ارو مرگی از برای شما در انا مقرر نداشته است و شما را از بیماری آسیبی نیست، اما کشته می‌شوید و کشته خواهید شد: از زخم سلاح و شکنجه و اندوه؛ و آنگاه روح بی‌کالبدتان به ماندوس خواهد آمد.» رضا علیزاده در این ترجمه بخوبی لحن تاریخی که جی. آر. آر. تالکین برای این کتاب انتخاب کرده را دریافته و توانسته است آن را به بهترین شکل ترجمه کند.

مهدی سحابی می‌گوید در یک ترجمه خوب اصلاً مترجم نباید دیده شود!



لحن یکی از موارد

تأثیرگذار یک اثر

ادبی است به همین

دلیل نویسندگان

مختلف سعی

می‌کنند لحنی

مناسب با موضوع

و فضایی مورد

نظرشان بیابند



## فریدون و ماجرای ازدواج فرزندان

# زشت است که پسر مجرد در دربار باشد!!!



فریدون به مانند

دیگر پادشاهان

آن زمان که کلاً

دستان به

سی‌چهل سال

شاهی نمی‌رفت

پانصد سالی

پادشاهی کرد. یک

روز از آن روز بهتر،

یعنی اصلاً روز نبود

که گاری و کالسکه

پیشرفت فریدون

متوقف شود

کمی بعد از شروع پادشاهی فریدون از همسرانش صاحب سه پسر شد. دو تا از شهرناز و یکی از ارنواز. مدتی بعد که این پسرها بزرگ شدند پادشاه دید وجداناً خوب نیست پسر عزب در منزل باشد، فرمانده‌اش جندل را صدا زد و گفت: «می‌روی و سه خواهر نیک‌سیرت، اصیل، زیبا، باخدا، بسیار شبیه به هم و نجیب‌زاده پیدا می‌کنی! در یک کلام این دختران سیرت، صورت، فرم‌سبزی باشند.» شما تعجب می‌کنید ولی سیرت صورت فرمه‌سبزی عبارتی است به معنی دختر پاک‌نهاد و زیباروی و کدبانو که با توجه به استانداردهای زمان فریدون اینها چیز عجیبی نیست. به نظر می‌رسد فصل دوم از حالت جنگی خارج شده و به یک سریال درام بیشتر شبیه باشد. برای قسمت بعد قرار است با جناب جندل برویم خواستگاری. چه خواهد شد؟



تنها عددی روی برگه‌ها نیست، بیان ریز تکنولوژی‌های دنیایش را برمی‌گزیند. آن قدر ریز که به جنس پوشش پله‌ها هم می‌رسد و آن را هم با دستاوردهای آن روزها ترکیب می‌کند تا بگوید که جهان‌اش چطور جهانی است و خواننده این جهان را ببیند. اما همین شاید نخستین خطای کتاب باشد. اینکه روی چنان با بهت به دنیایی که روایت می‌کند خیره مانده که مخاطب را هم دچار سرگیجه می‌کند. با این حال طرح کلی کتاب روان است

داده، دختران جمشید را آزاد کرده و خودش به تخت پادشاهی نشسته است. وقتی هم که متوجه شد یک هفته تمام جشن گرفت، میهمانی برگزار کرد و به تکریم و اطعام ایتم و مستمندان و برو بچه‌های محل - که دزد نبودند و عشق کسی را نمی‌زدیدند - پرداخت. مؤدیان مالیاتی در آن حوالی درباره حجم مال و اموال مادر فریدون در حال تحقیق و تخاص بودند که او بزرگان شهر را صدا زد و کرور کرور طلا و جواهر را بار انواع حیوانات بارکش کرد و به دربار فریدون فرستاد. آن مؤدیان مالیاتی هم با دیدن این همه مال و اموال و ثروت سکتته کردند و چون هنوز به اداره مالیات آن منطقه خبری نداده بودند هیچ‌گاه منبع حقیقی درآمد و ثروت هنگامت فرانک مشخص نشد و ما هم مجبوریم طبق گفته فردوسی به اینکه این پول و پله پس‌انداز فرانک بودند اعتماد کنیم.

بالاخره دست اجنبی بعد از هزار سال از ایران کوتاه شد. دورانی که ضحاک حتی اگر روزی یک نفر را هم در شکم مارهایش ریخته باشد صرفاً به دلیل پذیرایی ضحاک از مارهایش به دیار باقی شتافتند. این پیروزی خیلی هم خجسته باد است، این پیروزی مردم ایران را از بند دشمن رها کرد. حالا نوبت فریدون بود که نشان دهد پادشاهی یعنی چه. او به مانند دیگر پادشاهان آن زمان که کلاً دستانشان به سی‌چهل سال شاهی نمی‌رفت پانصد سالی پادشاهی کرد. یک روز از آن روز بهتر، یعنی اصلاً روز نبود که گاری و کالسکه پیشرفت فریدون متوقف شود. در سراسر ایران عدل و داد برپا بود، اینقدر برپا که اصلاً کسی خلاف نمی‌کرد و فراوانی و آسایش و رفاه برای همه فراهم بود. فرانک مادر فریدون به علت ضعف در وسایل ارتباطی کمی دیر متوجه شد که پسرش ضحاک را شکست

درباره یک رمان پسا‌آخرالزمانی ایرانی

## پشت حصار چه خبر است؟

محمد فائزی فرد

نویسنده



از خواب بیدار می‌شوید. مثل هر روز، گام‌های شاید بی‌اختیار، به سمت روشویی هدایت‌تان می‌کند. در واقع آن قدر این مسیر رارفته‌اید که حتی لازم نیست به آن فکر کنید. تازه بعد از شستن دست و صورت واقعاً بیدار می‌شوید.

اما این بار فرق می‌کند. نه سردی آب روی پوست‌تان و تحریک اعصاب، که برخوردی سخت با چیزی که نمی‌بینیدش شما را از خواب می‌پراند. به حصار خوش آمدید. کتابی چندجلدی از محمدعلی میقانی که مخاطب را در دست در همین موقعیت قرار می‌دهد. کتابی از حوزه ادبیات‌زائر با برجسب

این سوی  
آب

و مخاطب را با خود همراه می‌کند. حصار به توطئه‌هایی عظیم گره خورده. خواننده را از موقعیتی که نمی‌داند حاصل چیست، با خود جلو می‌برد تا جایی که نیروهای پنهان در پس ماجرا خود را آشکار می‌کنند و نبرد بزرگ آغاز می‌شود.

بخش بازمی‌گردد. محمدعلی میقانی انسان دنیای حصارش را به موضوع نبردی دینی بدل می‌کند. این را از نشانه‌های ابتدای کتاب هم می‌توان آن روزها ترکیب می‌کند تا بگوید که جهان‌اش چطور جهانی است و خواننده این جهان را ببیند. اما همین شاید نخستین خطای کتاب باشد. اینکه روی چنان با بهت به دنیایی که روایت می‌کند خیره مانده که مخاطب را هم دچار سرگیجه می‌کند. با این حال طرح کلی کتاب روان است



ایرج، سلم و تور  
پسران فریدون

